



چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون

چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون
دلَم را دوزخی سازد، دو چشمم را کند جیحون؟
چه دانستم که سیلابی مرا ناگاه بر باید
چو کشتی ام در اندازد میان قلزم 1 پر خون؟
زند موجی بر آن کشتی که تخته تخته بشکافت
که هر تخته فرو ریزد ز گردشهای گوناگون؟
نهنگی هم برآرد سر، خورد آن آب دریا را
چنان دریای بی پایان، شود بی آب چون هامون؟
شکافت نیز آن هامون 2 نهنگ بحر فرسا را
کشد در قعر ناگاهان، به دست قهر، چون قارون؟
چو این تبدیلهها آمد، نه هامون ماند و نه دریا
چه دائم من دگر چون شد؟ که چون، غرق است در بیچون
چه دانمهای بسیار است، لیکن من نمی دانم
که خوردم از دهان بندی 3 در آن دریا کفی آفیون

مولانا جلال الدین محمد بلخی
به کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی

- 1 قلزم - مقصود مطلق دریاست
- 2 هامون - دشت، صحرا
- 3 از دهان بندی - از دهان بستگی